

اسطوره ی بیخدایی *

نوشته ی جورج اچ. اسمیت

ترجمه ی امیر غلامی

* برگرفته از کتاب بیخدایی: ردیه ای بر خدا [Atheisms, The Case Against God]

گردآوری: شارمین مهرآذر

Sh.mehrazar@gmail.com

1. اسطوره ی بیخدایی

احمقان در دل می گویند "خدایی وجود ندارد." آنها فاسدانی هستند زشت کار، هیچ یک از نیکوکاران نیستند. (مزامیر، عهدعتیق، 14,1)

عبارت فوق که به کرات نقل قول شده، نگرش اغلب دینداران معمولی نسبت به بیخدایی است. بیخدایی (یا بیخدایی) چه بسا کم اقبال ترین - و ناشناخته ترین - دیدگاه فلسفی در میان آمریکاییان معاصر باشد. اغلب با ترس و ناباوری بدان می نگرند، انگار که این آموزه از پلیدی های بسیار - از بی اخلاقی، بدبینی و کمونیسیم گرفته، تا نهیلیسم تمام عیار - پشتیبانی می کند. معمولاً تصور می کنند که بیخدایی تهدیدی برای فرد و جامعه است. فیلسوفی در مورد آن می نویسد که بیخدایی "علم است که از عقل و پروای خدا تهی گشته، و یک راست ما را به پلیدترین رذایل جنگ مدرن راه می برد...." اخیراً وینسنت میچلی ادعا کرده که "هر صورتی از بیخدایی، حتی اگر با نیت خیر آغاز شده باشد، فرد را از درون می فشرد، فرو می پاشد، و به بردگی می گیرد، و سرانجام، هنگامی که این آفت در میان آدمیان همه گیر شد، کل جامعه را به انقیاد می کشد و نابود می کند."

دین مداران با تعبیرهای این چنینی از بیخدایی، که آن را شرّ و قوّه ای مخرب می شمرد، در طول تاریخ مجازات های گوناگونی را برای بیخدا ها وضع کرده اند. افلاطون در تلاش برای تأسیس دولت آرمانی، مجازات ارتکاب کفر را برای بار نخست پنج سال زندان و برای بار دوم مرگ تعیین کرد. عیسی، که به عنوان سمبل عشق و شفقت عرضه می شود، تهدید می کرد که کافران در "کوره ی آتشی" افکنده خواهند شد که در آن "آدمیان می گریند و دندان به هم می ساینند" به مانند "انبوه دانه هایی که در آتش بریان می شوند..." (انجیل متی، 13، 40-42). توماس آکویناس، الاهی‌دان بزرگ قرون وسطا، فکر می کرد که "گناه کفر بزرگ تر از هر گناهی است که از سستی اخلاق ناشی می شود"، و توصیه می کرد که ملحد پس از سومین بار ارتکاب الحاد "توسط مرگ از عرصه ی گیتی محو شود".

اگرچه امروزه بیخدا ها نسبتاً در ایالات متحده آزادند، کوشش برای احقاق حقوق قانونی بیخدایی، به نبردی دشوار و مداوم شده است. برای مثال، تا همین اوایل قرن بیستم، بسیاری از ایالت ها اجازه نمی دادند که بیخدا ها در دادگاه شهادت دهند. در نتیجه یک بیخدا نمی توانست هنگام دفاع از خود در برابر اتهامات مدنی و جنائی نقش مؤثری داشته باشد. استدلال پشت این منع شهادت آن بود که می گفتند چون بیخدا به پاداش و جزای پس از مرگ اعتقاد ندارد، اجباری اخلاقی ندارد که در دادگاه حقیقت را بگوید. در سال 1871، دیوان عالی ایالت تنسی این حکم جالب توجه را صادر کرد:

"شخصی که جسورانه اعلام می کند که به خدا اعتقاد ندارد، چنان بی پروا و چنان فاقد مسئولیت اخلاقی می باشد که، اندک کسانی استماع یا قبول سخن او را در محاکم یک کشور مسیحی می پذیرند."

این همان کلیشه ی بیخدا، به عنوان شخصی فاقد احساس مسئولیت، و بی اخلاق است. کلیشه ای که در زمانه ی ما هم شیوع بسیار دارد. بیخدایی را متهم می کنند که چیزی جز نفی گرایی نیست. ویران می کند، اما باز نمی سازد. بیخدا ضد اخلاقیات است، و کشمکش میان ایمان به خدا و بیخدایی، کشمکش میان خیر و شر است. اگر چنین باشد، بیخدایی پدیده ی شومی در ابعاد جهانی است. ای. ئی تیلور این رعب و وحشت بسیاری از خداباوران چنین بیان می کند:

"... حتی در انتزاعی ترین تأملات روشنفکری مان نیز نمی توانیم از رویارویی با این پرسش بگریزیم که آیا می توان خدا را از جهان طبیعی یا اخلاقی حذف کرد بی آنکه هر دوی این عوالم دچار کابوسی پریشان نشوند؟"⁴

این تصویر از جهان بی خدا، تنها یکی از تصاویر بسیار است. بیخدایی چنان با اسطوره ها و بدفهمی ها آمیخته شده که بسیاری از به اصطلاح ناقدان آن کاملاً ره به خطا می برند. برخی از ناقدان دیندار بیخدایی ترجیح می دهند که به ایده های نامطبوع یادآور آن حمله کنند و مستقیماً به چالش هایی نپردازند که پیش روی تئیسیم [=خداباوری] قرار دارد. درحقیقت، کم نیستند کتاب هایی که قرار است ردیه هایی بر بیخدایی باشند، اما کل محتوایشان عاری از هرگونه اشاره ای به مسائل اصلی پیش روی خداباوری است. این کتاب ها معمولاً به نقد شخصیت های بیخدا (مانند نیچه، مارکس، کامو و سارتر) می پردازند، و مؤلف دین مدار با نقد نظرات این افراد، دل خوش می کند که بیخدایی را مغلوب کرده است. اما این مؤلفان اغلب حتی اشاره ای هم به خود بیخدایی نمی کنند. ارائه ی دیدگاه بیخدای، کوششی است دشوار و طاقت فرسا. بیخدا باید از موانع بیم و ظن پیش رویش درگذرد، و مخاطب را متقاعد سازد که بیخدایی یک رویکرد منحط نیست، بلکه گامی است به پیش. برای این کار اغلب لازم است که بیخدایی موضعی تدافعی اتخاذ کند و به توضیح این مطلب بپردازد که چرا بیخدایی به نتایج مصیبت بار منجر نمی شود. از او انتظار می رود که به پرسش هایی از این قبیل پاسخ دهد:

بدون خدا، از اخلاق چه باقی می ماند؟ بدون خدا، آیا زندگانی انسان هدفی دارد؟ اگر به خدا معتقد نباشیم، چطور می توانیم به چیزی یقین داشته باشیم؟ اگر خدا وجود نداشته باشد، در برابر سختی ها و ناملایمات به کی می توانیم متوسل شویم؟ اگر پس از مرگ حیاتی نباشد، چه کسی نیکی را پاداش و بدی را جزا می دهد؟ بدون خدا، چگونه می توانیم در برابر یورش کمونیسیم بیخدا مقابله کنیم؟ اگر خدا وجود نداشته باشد، چه بر سر ارج و کرامت انسان می آید؟ بدون خدا، انسان چگونه می تواند به سعادت دست یابد؟

این پرسش ها و دیگر سئوالات مشابه اینها نشانگر قوت پیوند میان دین و ارزش ها در اذهان بسیاری از مردم هستند. در نتیجه، پرسش از وجود خدا صرفاً یک سؤال فلسفی نیست - چون فکر می کنند که بیخدایی یورشی به این ارزش هاست، معنایی برایش متصور می شوند که ورای معنای حقیقی آن است - دفاع از دینداری اغلب آکنده از غلیان احساسات است، و بیخدایی خود را اخلاقاً محکوم می یابد. انگار که آدمی است منحرف، و شوربخت. و به انواع و اقسام مجازات ها تهدید می شود. در همین حین، در می یابد که استدلال هایش به نفع بیخدایی ضعیف اند و مؤمنان عامی - که باورشان به خدا بر اساس عواطف بوده و نه دلایل بخردانه - در برابر استدلال های علیه خدا بی تفاوت اند، هر قدر هم که این

استدلال‌ها دقیق و قاطع باشند. بیهودا بودن همتی عالی می‌طلبد: وقتی که قرار بر انتخاب میان آسودگی دین و درستی بیهودایی باشد، بسیاری بی‌درنگ دومی را فدای اولی می‌کنند. از چشم‌انداز آنان، موضوع خدا بسیار مهم‌تر از بودن یا نبودن اوست. با این وصف برای بیهودا چه می‌ماند؟ آیا باید بیهودایی را به عنوان یک شیوه‌ی زیست‌جایگزین دین مطرح کند؟ زیستنی که سرشار از ارزش‌های منحصر به فرد است؟ آیا بیهودایی جایگزینی برای دین است؟ آیا بیهودایی می‌تواند نیازهای اخلاقی و عاطفی مردم را ارضا کند؟ آیا بیهودا باید در برابر هرگونه اتهام بی‌اخلاقی و بدبینی، از خود دفاع کند؟ آیا بیهودایی هیچ ارزش مثبتی هم مطرح می‌کند؟ این پرسش‌ها آن قدر که به نظر می‌رسند پیچیده نیستند. بیهودایی یک دیدگاه سرراست و قابل دفاع است، و به راحتی می‌توان حدود و صغور ادعاهای آن را تعیین کرد. برای فهم نگرش بیهودای اما، باید دیوار اسطوره‌ای را که بیهودایی را احاطه کرده فرو بریزیم – به این امید که هراس‌ها و پیش‌داوری‌ها در مورد بیهودایی نیز به همراه آن فرو ریزد. برای نیل به این هدف، باید تعیین کنیم که بیهودایی چه هست، و چه نیست.

2. معنای بیهودایی

"تئیسم" به عنوان "باور به وجود خدا یا خدایان" تعریف می‌شود. واژه‌ی "theism" گاهی برای اطلاق به باور به قسم خاصی از خدا – خدای شخصی ادیان توحیدی – به کار می‌رود. اما در سراسر این کتاب، "تئیسم" برای نامیدن باور به هر نوع خدا یا خدایان استعمال می‌شود. پیشوند "a" به معنای "فاقد" است، پس معنای تحت‌اللفظی واژه‌ی "a-theism"، "فاقد تئیسم" یا فاقد باور به وجود خدا یا خدایان است. بنابراین، بیهودایی، فقدان باور تئیستی است. کسی را که به وجود خدا یا هر موجود ماوراءطبیعی باور ندارد بیهودا می‌خوانند.

گاهی بیهودایی را چنین تعریف می‌کنند: "باور به اینکه هیچ قسم خدایی وجود ندارد"، یا اینکه خدا نمی‌تواند وجود داشته باشد. با اینکه اینها هم مقولاتی از بیهودایی هستند، اما کل معنای آن را پوشش نمی‌دهند – و با توجه به سرشت اصلی بیهودایی، تاحدی گمراه‌کننده‌اند. بیهودایی، اساساً یک باور نیست، بلکه فقدان یک باور است. یک بیهودا در وحله‌ی نخست کسی نیست که باور دارد که خدا وجود ندارد؛ بلکه کسی است که باور ندارد که خدا وجود دارد. با تعریف فوق، دامنه‌ی معنایی بیهودایی گسترده‌تر از آن چیزی می‌شود که معمولاً از آن مراد می‌کنند. پل ادواردز دو تا از رایج‌ترین کاربردهای واژه‌ی بیهودایی را چنین توضیح می‌دهد:

معنای نخست، معنای متعارفی است که مطابق آن شخصی را بیهودا می‌خوانند. اگر کسی بگوید که خدایی نیست، و این اظهار به این معنا گرفته شود که "خدا هست"، گزاره‌ای کاذب است. معنای دوم، و گسترده‌تر بیهودایی آن است که کسی باور به وجود خدا را منکر باشد، فارغ از اینکه این انکار مبتنی بر کاذب دانستن باور به خدا باشد یا خیر.

هر دوی این معانی، اقسام مهمی از بیهودایی هستند، اما هیچ‌یک حق مطلب را در مورد بیهودایی ادا نمی‌کند. "بیهودایی" یک واژه‌ی سلبی است، واژه‌ایست برای نفی، و حاکی از خلاف تئیست بودن است. اگر عبارت "باور - به - خدا" را جایگزین تئیسم بگیریم، می‌بینیم که نفی آن "عدم - باور - به - خدا" یا به بیان دیگر "بیهودایی" می‌شود. این واژه تنها بیان دیگری از "فاقد تئیسم"، یا فاقد باور به وجود خداست. "تئیسم" و "بیهودایی" واژگانی توصیفی‌اند: نشانگر باور یا عدم باور به خدا هستند. اگر شخصی را تئیست بخوانند، برایمان مشخص می‌شود که به خدا باور دارد، نه اینکه چرا به خدا باور دارد.

اگر کسی را بیخدا بخوانند، برایمان مشخص می شود که به خدا باور ندارد، نه اینکه چرا به خدا باور ندارد. دلایل باور نداشتن به وجود خدا بسیار اند: ممکن است فرد هرگز با مفهوم خدا مواجه نشده باشد، یا ایده ی وجود موجودی ماوراءطبیعی را یاوه بیانگارد، یا فکر کند که هیچ شاهدهی برای باور به وجود خدا نیست. اما فارغ از همه ی این دلایل، اگر کسی به وجود خدا باور نداشته باشد، بیخدا است، یعنی، باور تئستی ندارد.

با این رویکرد، تئیسیم و بیخدایی همه ی موارد ممکن در مورد باور به وجود خدا را پوشش می دهند: یا فرد تئیسیت است یا بیخدا؛ هیچ گزینه ی دیگری در میان نیست. یا شخص گزاره ی "خدا هست" را درست می داند، یا غلط. یا فرد به وجود موجودی ماوراءطبیعی باور دارد یا ندارد. هیچ شق ثالثی در میان نیست. در اینجا پرسش اگنوستیسیم (لادری گری) رخ می نماید، که به طور سنتی به عنوان گزینه ی سوم در میان تئیسیم و بیخدایی مطرح می شود.

3. اگنوستیسیم

واژه ی "اگنوستیک" در سال 1869 توسط توماس هاکسلی ابداع شد. او چنین گزارش می دهد که "هنگامی که به بلوغ فکری رسیدم، از خودم می پرسیدم که آیا من تئیسیت هستم، بیخدا ام، یا پان تئیسیت [= همه خداانگار]... دریافتم که هرچه بیشتر می آموزم و می اندیشم، آمادگی ام برای پاسخ دادن به این سؤال کمتر می شود." به گفته ی هاکسلی، طرفداران این آموزه ها، به رغم تفاوت های آشکارشان، در یک فرض اشتراک دارند، فرضی که او با موافق نیست:

آنها کاملاً مطمئن اند که به یک "گنوسیس" [= شناخت] یقینی دست یافته اند، و کم و بیش با موفقیت مشکل هستی را حل کرده اند؛ در حالی که من کاملاً مطمئن بودم که چنین یقینی ندارم، و قویاً متقاعد شده بودم که این مسئله لاینحل است. هنگامی که هاکسلی به انجمن متافیزیکی [انگلستان] پیوست، دریافت که هر یک از باورهای مختلفی که در آنجا عرضه می شود نامی دارد: "اغلب همکارانم ملقب به یک جور 'ایست' بودند." هاکسلی نامی برای عدم اطمینان خودش نمی یافت، و "عاری از قبای لقبی بودم که مرا بیوشاند." به روباهی بی دم میماند - پس با "اگنوستیک" خواندن خود، برای خودش دومی دست و پا کرد. به نظر می رسد که در اصل هاکسلی این عبارت را به عنوان یک جور شوخی مطرح کرده باشد. او نام یک فرقه ی مذهبی قدیمی به نام "Gnostics" را عاریت گرفته است. گنوستیک ها کسانی بودند که معروف به عقیده ی امکان کسب معرفت به ماوراءطبیعت بدون توجیه عقلانی بودند. پس هاکسلی خود را "a-agnostic" نامیده است. یعنی کسی که معتقد است حتی اگر ماوراءطبیعت وجود داشته باشد، و رای حیطة ی معرفت بشری قرار می گیرد. نمی توانیم بگوییم که آیا وجود دارد یا نه، پس باید داوری خود را معلق سازیم.

از زمان هاکسلی به بعد، "اگنوستیسیم" با توجه به ریشه ی لغوی اش، که از پیشوند نفی "a" و بن واژه ی یونانی gnosis (به معنای "شناختن") ساخته شده، کاربردهای گوناگونی یافته است. امروزه در معنای عام، به کسی اگنوستیک می گویند که تأکید می کند یک حیطة قابل شناخت نیست. اگنوستیک شخصی است که می گوید چیزی ذاتاً برای آدمیان غیرقابل دانستن است. هنگامی که این واژه را در حیطة ی باورهای تئستی به کار می برند، اگنوستیک به کسی اطلاق می شود که می گوید برخی از ویژگی های ماوراءطبیعت برای همیشه بر فهم آدمیان پوشیده خواهند ماند. اگر واژه ی اگنوستیسیم را به درستی ملاحظه کنیم، می بینیم که شق ثالثی برای تئیسیم و بیخدایی نیست زیرا معطوف به جنبه

ی دیگری از باورهای دینی است. تئیسیم و بیخدایی راجع داشتن یا نداشتن باور به وجود خداست، اما اگنوستیسیسم راجع به ناممکنی معرفت به خدا یا هستی ماوراءطبیعی است. واژه ی اگنوستیک به خودی خود نشانگر باور یا عدم باور به خدا نیست. اگنوستیسیسم هم می تواند تئستی باشد و هم بیخدای. یک تئیسیت اگنوستیک به وجود خدا باور دارد، اما همچنین باور دارد که معرفت به سرشت خدا ممکن نیست. ابن میمون، فیلسوف یهودی قرون وسطا نمونه ای از طرفداران این نگرش است. او به وجود خدا باور داشت، اما صفات ایجابی به این خدا نسبت نمی داد، چون معتقد بود که این صفات ایجابی موجب تکثر ذات باری می شود - روندی که به نظر او به شرک می انجامد. طبق باور دینداران اگنوستیک، می توانیم بگوییم که خدا وجود دارد، اما نمی توانیم بگوییم که خدا چیست، چون سرشت ماوراءطبیعت را نمی توان شناخت.

بیخدا اگنوستیک هم، مانند پسرعموی تئیسیت اش، بر آن است که هر گونه قلمرو ماوراءطبیعت ذاتاً برای انسان ها قابل شناخت نیست، اما این اگنوستیک داوری خود را یک گام عقب تر می برد. برای بیخدا اگنوستیک، نه تنها سرشت موجودات ماوراءطبیعی ناشناختنی است، بلکه وجود موجودات ماوراءطبیعی نیز قابل دانستن نیست. مانمی توانیم چیزی از ناشناختنی بدانیم؛ بنابراین، این اگنوستیک نتیجه می گیرد که، ما نمی توانیم معرفتی به وجود خدا داشته باشیم. از آنجا که این گروه از اگنوستیک ها باور تئستی را نمی پذیرند، از بیخدا ها محسوب می شوند. دفاع های گوناگونی از دیدگاه بیخدایی اگنوستیک شده است، اما منشاء اغلب آنها تجربه گرایی سخت است؛ یعنی این آموزه که انسان باید همه ی معرفت اش را از طریق تجربه ی حسی حاصل کند. از آنجا که یک موجود ماوراءطبیعی ورای حیطه ی تجارب حسی قرار می گیرد، ما نه می توانیم وجود خدا را تأیید کنیم و نه تکذیب؛ زیرا هر دو این حالات، از نظر بیخدا اگنوستیک، مستلزم فراتر رفتن از مرزهای فهم بشری است. چنین اگنوستیکی با اینکه امکان نظری وجود ماوراءطبیعی را می پذیرد، اما باور دارد که این مسئله باید نهایتاً غیریقینی و بدون تصمیم گیری قاطع باقی بماند. به این ترتیب، پاسخ بیخدا اگنوستیک به پرسش "آیا خدا وجود دارد؟" این است که "نمی دانم" یا به بیان مشخص تر "نمی توانم بدانم".

روشن نیست که این توضیح، بیان دقیقی از موضع توماس هاکسلی باشد. گاهی به نظر می رسد که او می گوید که گرچه وجود ماوراءطبیعت ممکن است، اما چنان وجودی شناختنی نیست. در جای دیگر اما، می نویسد که "من چندان برای هر چیز "ناشناختنی" اهمیتی قائل نیستم." و هنگام خلاصه کردن مبانی اگنوستیسیسم، هاکسلی به هیچ چیز ناشناختنی یا "لاینحل" ی اشاره نمی کند.

... درست نیست آدم بگوید که در مورد صحت عینی گزاره ای یقین دارد، مگر اینکه بتواند شواهدی فراهم آورد که به طور منطقی یقین اش را توجیه کنند. این همان نکته ایست که اگنوستیسیسم بر آن تأکید دارد؛ و به نظر من، این تنها چیزی است که برای اگنوستیسیسم اساسی است... کاربرد این اصل، منجر به نفی یا تعلیق داوری در مورد گزاره هایی می شود که "اگنوستیک" های کلیسایی معاصر، آنها را سراسر یقینی می پندارند.

این قطعه حاکی از آن است که به نظر هاکسلی شواهد کافی برای توجیه باور به خدا وجود ندارد، پس فرد باید داوری خود را در این مورد به حالت تعلیق در آورد. در پاسخ به اینکه آیا اصولاً نمی توان دانست خدا وجود دارد، یا اینکه در حال حاضر شواهد کافی وجود ندارد، او می نویسد:

چیزی که مطمئنم این است که بسیاری موضوعات هستند که من از آنها هیچ نمی دانم؛ و فکر می کنم آنها موضوعاتی باشند که از قوه ی من خارج اند. اما اینکه آیا دیگران می توانند این موضوعات را

بفهمند یا نه، خود یکی از همان چیزهایی است که فراسوی معرفت من قرار دارند، اگرچه می توانم نظرانی مؤکدی در مورد امکان چنین مواردی داشته باشم. هاکسلی مایل نیست که بگوید ماوراءطبیعت مطلقاً ناشناختنی است، و در عوض می خواهد بگوید که، تا آنجا که می داند، شناخت ماوراءطبیعت و رای فهم بشری قرار دارد. این بدان معنا نیست که به نظر او شناختنی بودن ماوراءطبیعت خود موضوعی است که دانستنی نیست.

به خاطر این ابهام در موضع اگنوستیک کلاسیک، واژه ی "اگنوستیک" به طرق مختلفی به کار رفته است. اغلب آن را برای توصیف کسانی به کار می برند که وجود یا عدم وجود خدا را نه تأیید می کنند و نه رد، و از آنجا که اغلب بیخدایی را به معنای انکار صریح تئیسیم به کار می برند، اگنوستیسیسم به عنوان گزینه ی سوم مطرح شده است. یک توضیح متعارف اگنوستیسیسم، در دائرة المعارف کاتولیک، از این قرار است:

شخص اگنوستیک، بیخدا نیست. بیخدا کسی است که منکر وجود خداست؛ اگنوستیک بر جهل خود به وجود خدا تأکید دارد. در نظر اگنوستیک خدا می تواند موجود باشد، اما عقل نه می تواند وجود او را اثبات کند و نه انکار.

توجه کنید که اگنوستیسیسم تنها هنگامی به عنوان گزینه ی سوم مطرح می شود که بیخدایی به معنای محدود خود، یعنی انکار تئیسیم، تعریف شود. اما دیدیم که بیخدایی، در معنای وسیع خود، اساساً به دیدگاهی گفته می شود که فاقد باور به خدا است و لزوماً مستلزم انکار وجود خدا نیست. هر کس که، به هر دلیلی، به خدا باور نداشته باشد، فاقد باور تئستیستی است و لذا بیخدا محسوب می شود. با اینکه اگنوستیکی مانند هاکسلی می تواند از اعلام درست یا غلط بودن تئیسیم سر باز زند - و به این ترتیب داوری خود را معلق کند - فاقد باور به وجود خدا است. (اگر باور داشت، تئیسیم می بود.) اما چون چنین اگنوستیکی نمی پذیرد که وجود خدا درست باشد، فاقد باور تئستیستی است، و لذا بیخدا محسوب می شود - و اگنوستیسیسم هاکسلی قسمی از بیخدایی است.

پس، چنان که پیش تر اشاره شد، اگنوستیسیسم یک موضع مستقل یا میانی بین تئیسیم و بیخدایی نیست، زیرا مطابق معیارهای متفاوتی طبقه بندی می شود. تقسیم بندی تئیسیم و بیخدایی میان کسانی است که به خدا باور دارند و کسانی چنین باوری ندارند. تقسیم بندی اگنوستیسیسم میان کسانی است که معتقدند عقل نمی تواند به قلمرو ماوراءطبیعت نفوذ کند و کسانی که مدافع توانایی عقل برای تأیید یا انکار درستی باور تئستیستی هستند.

مخالفت با تئیسیم اگنوستیک، نه تنها از سوی بیخداها، بلکه از از جانب تئیسیم هایی هم هست که باور دارند که آدمی می تواند سرشت خدا را (دست کم تا حدودی) دریابد. به همین ترتیب، مخالفت با بیخدا اگنوستیک هم از جانب بیخداهایی است که امکان نظری وجود ماوراءطبیعت را نمی پذیرند، و هم از جانب کسانی که می گویند عقل به خوبی می تواند نشان دهد که تئیسیم غلط یا مهمل است.

هم مؤمنان و هم ملحدان موضع اگنوستیک را مورد انتقادهای سخت قرار داده اند. انتقاداتی که بعداً بدان ها می پردازیم. هدف ما در اینجا روشن کردن رابطه ی اگنوستیسیسم با تئیسیم و بیخدایی است، تا از سوءتعبیرهای آتی اجتناب شود. اغلب اگنوستیسیسم مفرّ کسانانی است که می خواهند از برچسب بیخدایی بگریزند. اگنوستیسیسم به خاطر ابهام اش، به عنوان یک شکل روشنفکرانه ی مخالفت با دین، جایگاهی محترمانه کسب کرده است. با این حال، در بسیاری موارد، واژه ی "اگنوستیک" سوءتعبیر شده است. اگنوستیسیسم یک موضع معتبر فلسفی است (گرچه به نظر من خطاست)، اما شقی ثالث، یا

منزلی میانی مابین تئیسیم و بیخدایی نیست. برعکس، روایتی از هر دو موضع تئیسیم و بیخدایی است. کسی که خود را اگنوستیک می خواند، باید همچنان روشن کند که آیا به خدا باور دارد یا نه - و به این ترتیب، خود را تئیسیت یا بیخدا محسوب کند. اما اگنوستیک چنین نمی کند. اگنوستیسیم گریزگاهی نیست که معمولاً می پندارند.

4. اقسام بیخدایی

واژه ی "بیخدایی" تا کنون برای اطلاق به هرگونه عدم باور به خدا یا خدایان به کار رفته است. اکنون می کوشیم تحلیل مختصری از اقسام مختلف آن ارائه دهیم. بیخدایی را می توان به دو مقوله ی کلی تقسیم بندی کرد: ضمنی و صریح. (الف) بیخدایی ضمنی فقدان باور تئیسیتی است بدون اینکه این باور آگاهانه انکار شود. (ب) بیخدایی صریح، فقدان باور تئیسیتی همراه با انکار آگاهانه ی آن است. (الف) بیخدا ضمنی شخصی است که به خدا باور ندارد، اما صراحتاً درستی تئیسیم را نفی یا انکار نمی کند. اصلاً لازم نیست که بیخدا ضمنی با ایده ی خدا آشنایی داشته باشد.

برای مثال، شخصی که هیچ آشنایی با باور تئیسیتی ندارد، نه به خدا اعتقاد ندارد و نه منکر وجود چنان موجودی می شود. انکار مستلزم چیزی است که انکار شود، و کسی نمی تواند بدون اینکه اول بداند تئیسیم چیست، آن را انکار کند. انسان با دانش ذاتی به ماوراءطبیعت زاده نمی شود؛ پس نمی تواند صحت آن را تصدیق یا انکار کند - یا حتی داوری اش را "معلق" کند، مگر اینکه با این آموزه آشنا شده باشد یا خود به آن اندیشیده باشد. چنین شخصی برای طبقه بندی های کلاسیک مشکل ساز می شود. او به خدا اعتقاد ندارد، پس نمی تواند تئیسیت باشد. منکر وجود خدا هم نیست، پس، مطابق معنایی که معمولاً از بیخدایی مراد می کنند، او را بیخدا هم نمی توان خواند. همچنین او نمی گوید که وجود ماوراءطبیعت ناشناختنی یا نادانستنی است، پس اگنوستیک هم نیست. به این ترتیب، برجسب های کلاسیک قادر به طبقه بندی چنین شخصی نیستند، و این نشان می دهد که طبقه بندی کلاسیک فاقد جامعیت است.

مطابق تعریفی از بیخدایی که در این فصل ارائه کردیم، کسی که با تئیسیم آشنایی ندارد، بیخدا محسوب می شود چون فاقد باور به خدا است. این مقوله همچنین شامل کودکانی هم می شود که قابلیت مفهومی برای فهم این قبیل مسائل را دارند، اما هنوز با دیدگاه تئیسیتی آشنا نشده اند. این که چنین کودکی به خدا باور ندارد، او را در زمره ی بیخدا ها قرار می دهد. چون این نمونه های فقدان دین از انکار آگاهانه ناشی نشده اند، در مقوله ی بیخدایی ضمنی می گنجند.

در اینجا می توان ایراد گرفت که چرا واژه ی "بیخدایی" چنان تعریف شده که کودکان بی اطلاع را نیز در بر می گیرد. بی شک برخی دینداران این اتهام را مطرح می کنند که با این تعریف دلخواه، بیخدایی به پیروزی بی ارزشی دست می یابد. برای پاسخ به این ایراد، باید توجه کنیم که تعریف بیخدایی به معنای فقدان باور به خدا یا خدایان، دلخواهی نیست. اگرچه این معنا وسیع تر از چیزی است که معمولاً به بیخدایی نسبت می دهند، اما توجیه آن در معنای "تئیسیم" و پیشوند "a" است. همچنین، همان طور که پیش تر محاجه شد، این تعریف از بیخدایی این مزیت را دارد که نشانگر برنهاده ی [=تز] بیخدایی است، به نحوی که "تئیسیم" و "بیخدایی" همه ی امکانات باور و عدم باور به خدا را در بر گیرند. با واریسی دقیق تر، معلوم می شود که ایراد به بیخدا خواندن کودک بی اطلاع، ناشی از این پیش فرض است که بیخدایی مستلزم قسمی زوال اخلاقی است که کودک از آن بری می باشد. چه قدر

گستاخانه است که من کودک معصوم را ببخدا بخوانم! مسلماً درست نیست که کودکان را چنین تحقیر کنم. اگر دینداران از دلالت های اخلاقی ببخدا خواندن کودک معصوم رنجیده خاطر می شوند، خطا در آن دلالت های اخلاقی است و نه در این تعریف از ببخدایی. ببخدا خواندن کودک گام عمده ای در جهت پاک کردن انگ بی اخلاقی است که به ببخدایی می زند، زیرا تئیسیت ها را و می دارد که یا از کلیشه هایشان درمورد ببخدایی دست بردارند و یا آن کلیشه ها را به حیطة هایی بکشانند که آشکارا مهمل است. اگر مؤمنی نپذیرفت که از اسطوره های محبوبش دست بردارد، اگر همچنان هر غیرمؤمنی را بی اخلاق خواند، باید همین انگ را به کودکان معصوم نیز بزند. و به این ترتیب، اگر پیرو متعصب کالوین نباشد، به اینجا می رسد که بفهمد نکوهش اخلاقی ببخدایی، یاوه است.

مقوله ی ببخدایی ضمنی، شامل کسانی هم می شود که با باور تئیسیتی آشنایی دارند، و با آن موافق نیستند، اما صریحاً باور به خدا را منکر نمی شوند. چنین شخصی با نپذیرفتن باور تئیسیتی، می تواند بی تصمیم یا بی تفاوت باشد، اما از آنجا که این شخص فاقد باور به خداست، او نیز ببخدا ضمنی محسوب می شود.

اغلب تئیسیت هایی که می خواهند ببخدایی را یک باور ایجابی نشان دهند و نه فقدان یک باور، برای تسهیل کارشان، توجهی به ببخدا های ضمنی ندارند. اگرچه این تمایز میان ببخدایی ضمنی و صریح ممکن است خیلی ظریف نماید، اما پیامدهای مهمی دربر دارد. اگر کسی باوری ایجابی داشته باشد (یعنی، تأکید کند که باوری درست است)، ناچار است که شواهدی به نفع آن ارائه دهد. زحمت اثبات همواره با مدعی درستی یک مدعاست. اگر شواهدی در کار نباشد، اگر مبنای کافی برای پذیرش گزاره ای فراهم نباشد، نباید آن را باور کرد. تئیسیتی که مدعی وجود خداست، باید شواهدی بر این مدعا فراهم کند؛ اگر از پس چنین وظیفه ای بر نیاید، ادعایش را نباید صادق انگاشت. برخی مؤمنان می کوشند تا با نهادن بار مسئولیت شاهد آوردن بر گرده ی ببخدا ها، از آن شانه خالی کنند. می گویند ببخدایی، که آن را عنوان باور رقیب تئیسیم عنوان می کنند، نمی تواند نشان دهد که خدایی وجود ندارد. بنابراین، مدعی می شوند که ببخدایی هم بهتر از تئیسیم از کار در نمی آید. این استدلال مطلوب اگنوستیک هایی هم هست، که توجیه شان برای ردّ تئیسیم و ببخدایی این است که هیچ کدام نمی توانند شواهدی بر درستی مدعای خود ارائه دهند. هنگامی که ببخدایی را فقدان تئیسیم بدانیم، مانور فوق الذکر شکست می خورد. تنها باورهای ایجابی نیازمند اثبات هستند. مؤمنان برای اینکه بتوانند از ببخدایی اثبات بطلبند، باید آن را یک باور ایجابی جلوه دهند که نیازمند اثبات است. هنگامی که ببخدا را کسی بدانیم که فاقد باور به خداست، روشن می شود که او مجبور نیست که هیچ چیز را "اثبات" کند. ببخدا، بما هو ببخدا، به هیچ چیزی که نیازمند اثبات باشد باور ندارد؛ لقب "ببخدا" به ما نمی گوید که او چه چیزی را صادق می داند، بلکه می گوید که او چه چیزی را صادق نمی داند. اگر دیگران از او می خواهند که وجود خدا را بپذیرد، بر عهده ی آنان است که درستی تئیسیم را برایش ثابت کنند - اما لازم نیست که ببخدا هم به همین سیاق درستی ببخدایی را برای ایشان ثابت کند.

فرق نهادن میان ببخدایی و باورهای بسیاری که یک ببخدا می تواند داشته باشد، بسیار مهم است. ببخدا باورهایی ایجابی هم دارد، اما مفهوم ببخدایی شامل آن باورهای دیگر نمی شود. ببخدایی تنها به مؤلفه ی عدم باور به خدا اطلاق می شود، و از آنجا که این مؤلفه هیچ محتوایی ندارد، هیچ باور ایجابی ای در کار نیست، و نمی توان از آن طلب اثبات کرد. ببخدایی ضرورتاً محصول نهایی یک زنجیره ی استدلالی نیست. واژه ی "ببخدا" به ما می گوید که فرد به خدا اعتقاد ندارد، اما نمی گوید چرا اعتقاد ندارد. دلیل

این بی اعتقادی هرچه که باشد، اگر کسی به خدا باور نداشته باشد، بیخدا محسوب می شود. تئیسیم را باید آموخت و پذیرفت. اگر فرد هرگز آن را نیاموخته باشد، نمی تواند آن را بپذیرد - و چنین شخصی بیخدا ضمنی می ماند. اما اگر کسی تئیسیم را بیاموزد، اما منکر درستی آن شود، بیخدا صریح خوانده می شود - که این مطلب ما را به قسم دوم بیخدایی می رساند.

(ب) بیخدا صریح کسی است که خدا را آگاهانه انکار می کند. لازمه ی این انکار آگاهانه ی تئیسیم، آشنایی با باور تئستیستی است و گاهی آنتی-تئیسیم [= ضد-خداواری] خوانده می شود.

انگیزه های بسیاری برای بیخدا صریح شدن وجود دارد. برخی از این انگیزه ها عقلانی اند و برخی نیستند. انگیزه ی بیخدایی صریح شدن می تواند عوامل روانشناختی باشد. ممکن است کسی به این خاطر به خدا بی اعتقاد باشد که از والدین دیندارش متنفر بوده است، یا همسرش کشیش ناحیه را به او ترجیح داده، یا، در سطحی پیشرفته تر، ممکن است شخص احساس کند که زندگی حقیر و بی فایده است، و خدا در چنین جهان تراژیکی هیچ جایی ندارد. انگیزه هایی از این قبیل می توانند از نظر روانشناسی جالب باشند، اما دخلی به فلسفه ندارند. این انگیزه ها، پایه هایی عقلانی برای بیخدا بودن فراهم نمی آورند، و ما در اینجا آنها را بررسی نخواهیم کرد.

مهم ترین قسم بیخدایی، بیخدایی صریح با گرایش فلسفی است. از دیدگاه این بیخدایی، باور به خدا غیرعقلانی است و به همین خاطر باید آن را منکر شد. از آنجا که این روایت از بیخدایی صریح، بر پایه ی نقد باورهای تئستیستی است، بهتر است آن را بیخدایی انتقادی بخوانیم. بیخدایی انتقادی همچنین فرض های قوی تری دارد، مانند اینکه "خدا وجود ندارد"، یا "وجود خدا ناممکن است." این اظهارات اغلب درباره ی مفاهیم مشخصی از خدا، مثلاً خدای مسیحیت، مطرح می شود. بیخدایی انتقادی این مفاهیم را پوچ یا متناقض می خواند. همان طور که می توان گفت که "دایره ی مربع" وجود ندارد و ممکن نیست وجود داشته باشد، می توان گفت که اگر خدا مفهومی متناقض باشد، دیگر امکان ندارد وجود داشته باشد.

سرانجام، بیخدا انتقادی هم هست که از بحث در مورد وجود یا عدم وجود خدا اجتناب می کند، زیرا باور دارد که مفهوم "خدا" قابل فهم نیست. مانند "دیو"، که تا ندانیم چیست، نمی توانیم عقلاانه در مورد وجود آن بحث کنیم. اگر هیچ توصیف قابل فهمی در کار نباشد، بحث متوقف می شود. به همین ترتیب، اگر هیچ توصیف قابل فهمی از "خدا" در میان نباشد، باید بحث و جدل را متوقف کرد. به این ترتیب، این گروه از بیخدا های انتقادی می گوید، "واژه ی خدا هیچ معنایی برای من ندارد، پس من در مورد این که آیا خدا وجود دارد یا نه، هیچ نظری ندارم." همه ی این اقسام بیخدایی انتقادی در یک مطلب مهم اشتراک دارند: اینکه اساساً نفی گرا هستند. بیخداها بیخدا، چه صریح باشد و چه ضمنی، هیچ اظهار نظر ایجابی ای نمی کند؛ هیچ ادعایی برای اثبات چیزی ندارد. اگر فقدان باور حاصل ناآشنایی باشد، این بی اعتقادی ضمنی است. اگر فقدان باور ناشی از تأمل انتقادی باشد، بی اعتقادی صریح است. در هر دو حالت، فقدان باور تئستیستی هسته ی بیخدایی است. دیدگاه های بیخدای مختلف تنها از جهت تفاوت علل بی باوری به خدا با هم فرق دارند.

این کتاب از چشم انداز بیخدایی انتقادی نگاشته شده است. برنهاده ی [= تز] اصلی آن این است که باور به خدا نه تنها کاملاً ناموجه است، بلکه دلایل بسیاری برای عدم باور به خدا وجود دارد. اگر بتوان تئیسیم را از طریق فکری شکست داد، زمینه ی باور به خدا فرو می ریزد، و فرد عقلاً مجبور می شود که به خدا باور نداشته باشد - یا به بیان دیگر، وادار به پذیرش بیخدایی می شود. این کتاب نقد تئیسیم به

علاوه ی دفاع از بیخدایی نیست: نقد تئیسیم خود دفاع از بیخدایی است. بیخدایی فقدان باور به خدا، به علاوه ی داشتن باورهایی ایجابی نیست: بیخدایی فقدان باور به خداست. اگر بتوانیم نشان دهیم که باور به خدا توجیهی ندارد، چون این باور کاذب یا مهمل است، آنگاه همزمان اعتبار بیخدایی را ثابت کرده ایم. به همین خاطر است که اثبات بیخدایی، ردیه ای بر خدا است.

5. ژاک ماریتن و افترا به بیخدایی

تقسیم بندی که در بالا از بیخدایی دیدیم، ساده و بی طرفانه است. این تقسیم بندی با توسل به مضامین اخلاقی به پیش داوری له یا علیه آن نمی پردازد. به نحو مشابه، می توانیم اقسام تئیسیم را هم تقسیم بندی کنیم، مثلاً توحید و چندخدایی، بدون اینکه به آنها بار اخلاقی بدهیم. اما، متأسفانه، هنگامی که بحث بر سر نگرشی باشد که شخص شدیداً با آن ضدیت دارد، گاهی عینیت فدای پیشداوری و عاطفه گرای می شود. این پدیده هیچ جا بارزتر از نوشته های ژاک ماریتن، فیلسوف برجسته ی کاتولیک، نیست.

ژاک ماریتن در کتابش با عنوان گسترده ی عقل، بیش از یک دوجین صفحه را به انواع بیخدایی اختصاص می دهد، و از آنجا که طبقه بندی او وسیعاً مورد استفاده ی دیگر منابع مسیحی (مانند دائرة المعارف کاتولیک) قرار گرفته، واریسی رویکرد او آموزنده است. ماریتن نمونه ی خوبی است از برخورد های غیرمنصفانه ی که الاهیون و فیلسوفان دین مدار با بیخدایی دارند. اگرچه ماریتن ظاهراً کوشیده است که طبقه بندی منصفانه و بی طرفانه ای از بیخدایی ارائه دهد، طبقه بندی او نشانگر نفرت شخصی اش از بیخدایی است. ماریتن تحت عنوان طبقه بندی، با نسبت دادن فرومایگی اخلاقی و روانشناختی به بیخدا ها می کوشد تا حد امکان علیه آنها پرونده سازی کند. آنچه را که ماریتن "بیخدایی عملی" می خواند ملاحظه کنید: در طبقه بندی او، بیخدا های عملی "معتقدند که به خدا باور دارند (و ... چه بسا در مغز شان چنین باوری داشته باشند) اما ... در واقع با اعمال شان منکر وجود او می شوند."

اینکه بگوییم مردم "در مغز شان" به خدا باور دارند، طریق گمراه کننده ای برای پذیرش این است که، در حقیقت، آنها وجود ماوراءطبیعت را می پذیرند. با هر تعبیر عاقلانه ای از تئیسیم، چنین کسانی تئیسیت های درست و حسابی محسوب می شوند. می توانیم بگوییم که آنان تئیسیت های ریاکاری هستند، ممکن است خود را مسیحی بخوانند اما عملاً به اخلاقیات مسیحی پایبند نباشند - اما چنین افرادی حقیقتاً "در مغز شان" (یعنی: به عنوان یک موضوع فکری) به خدا اعتقاد دارند، پس تئیسیت هستند، فارغ از اینکه اعمال یا باورهای اخلاقی شان چه باشد.

اما ایده ی وجود مسیحیان ریاکار، احساسات ماریتن را جریحه دار می کند. باور به خدا اخلاقاً خوب است، پس حتماً تئیسیتی که استناداردهای اخلاقی معینی را برآورده نکند واقعاً به خدا معتقد نیست. در مورد اینکه چگونه شخص می تواند بیخدا شود، مارتن پاسخ ساده ای می دهد: اگر کسی به قدر کافی بی اخلاق یا ریاکار باشد، مستحق آن است که بیخدا خوانده شود. به این ترتیب، ماریتن تحت لوای طبقه بندی، با راندن افراد نامطلوب به اردوگاه بیخدایی، تئیسیم محبوبش را تطهیر می کند. زیرا برای پذیرش انحراف در رفتار بیخدا ها هیچ مشکلی ندارد. بالاخره، از یک آدم بیخدا چه انتظار دیگری می توان داشت؟ ماریتن محکومان را به دلیل بی اخلاقی، ریاکاری و دیگر صفات مذموم، "بیخدا عملی" ملقب می کند. کسانی که به نظر او در هر حال باید بیخدا محسوب شوند. با تعریف ماریتن، بیخدایی عملی یک

زباله دانی مفهومی برای صفاتی است که تئیسیت ها نمی پسندند؛ اما در حقیقت، این مفهوم پردازی از بیخدایی، یک میل شخصی است که در جامه ی یک مقوله ی فلسفی پوشانده شده است. ماریتنهر چیزی را که انحراف بداند، "بیخدایی عملی" می خواند.

از دید ماریتن، یک صورت عمده ی دیگر بیخدایی، "بیخدایی مطلق" است. بیخدا های مطلق "حقیقتاً منکر خدایی هستند که مؤمنان می پرستند... و معتقدند که باید همه ی ارزش هایی را که به نظرشان به خدا مربوط می شود در خود نابود سازند."

ما پیش تر شمه ای از بیخدایی مطلق را در تعریف ماریتن از بیخدایی عملی ملاحظه کردیم. بیخدایی مطلق هم مستلزم قسمی تمایز نهمی اخلاقی است. بیخدا مطلق ارزش هایش را دگرگون می کند و درصدد نابود کردن هر چیزی است که او را به یاد خدا اندازد. و چه چیزی ما را به یاد خدا می اندازد؟ اگر حرف ماریتن را بپذیریم، خدا یادآور هر آن چیزی است که خوب و شایسته است - پس رسیدن به این نتیجه شگفت آور نیست که بیخدایی مطلق، اعلام جنگی می شود علیه خیر و نیکی. به این ترتیب ماریتن نتیجه می گیرد که "بیخدایی مطلق به هیچ روی صرفاً فقدان باور به خدا نیست. بلکه انکار خدا، و جنگ علیه خداست. چالشی است بر ضد خدا. و هنگامی که غلبه یابد، رفتار انسان را از درون دگرگون می کند، به انسان صلابتی بی عاطفه می دهد، انگار که روح آدمی از ماده ی مرده انباشته، و بافت های زنده اش به سنگ بدل گشته باشد."

از نظر ماریتن، بیخدایی "عملی" و "مطلق" مقولاتی جامع محسوب می شوند (او قسم سومی به نام "شبه-بیخدایی" را هم منظور می کند اما با این توضیح که اهمیت چندانی ندارد به کنار می نهد)، لذا یک بیخدایی بالقوه یا باید خود را ریاکار محسوب کند یا کسی که مدام در حال نابود کردن ارزش هاست، و بدین ترتیب خود را مملو از "ماده ی مرده" می کند. البته این آلترناتیو، نه جذاب است و نه دقیق، اما ابزاری به دست ماریتن می دهد که کمر به نابودی بیخدایی ببندد، بدون اینکه دغدغه ی امور دنیوی بی ارزشی مانند انصاف، دقت، صداقت روشنفکرانه یا استدلال عقلانی را داشته باشد.

6. بیخدایی چه نیست؟

بسیاری از اسطوره ها درباره ی بیخدایی، مانند آنچه که ماریتن پیش نهاد، ویژگی هایی به بیخدایی نسبت می دهند که ربطی به آن ندارند. به همین خاطر، بسیار مهم است که بدانیم بیخدایی چه نیست. (الف) اغلب می اندیشند که بیخدایی "مستلزم داشتن چیزی است که شیوه ی زیستن خواننده می شود." یک دیندار می گوید که بیخدایی "نمی تواند صرفاً با نفی جزمیات دینی خشنود شود؛ بلکه باید تصور خود از زندگانی را نیز ایجاد و واقعیتی مثبت را بیان کند."

هنگامی که تئیسیت ها بیخدایی را به عنوان یک شیوه ی زیستن مطرح می کنند، همواره آن را زیستنی شرّ یا نامطلوب تصویر می کنند. برعکس، هنگامی که بیخدا ها شیوه ی زندگی مطلوب خود را تشریح می کنند، آن را سودمند تصویر می کنند و نه مضرّ. جوزف لوئیس، یک بیخدا برحسته ی آمریکایی، از سنت آزاداندیشان، می نویسد که بیخدایی "از هر نظام اخلاقی که من تاکنون توانسته ام بشناسم برتر است. بیخدایی ما را مهبیای روبرو شدن با زندگی، با همه ی تلخی ها و شیرینی هایش می کند." به نظر لوئیس، "بیخدایی یک فلسفه ی دلیر و نیرومند است."

بیخدایی را یک شیوه ی زندگی دانستن، غلط و گمراه کننده است، چه آن شیوه مفید باشد و چه مضرّ. درست همان طور که فقدان باور به پریان مستلزم داشتن یک نظام زندگانی یا یک دسته اصول نیست،

فقدان باور به خدا هم مستلزم داشتن یک نظام فلسفی خاص نیست. از صرف این حقیقت که شخصی بیخدا است، نمی توان استنباط کرد که آن شخص هیچ باور ایجابی خاصی داشته باشد. باورهای ایجابی شخص کاملاً متمایز از موضوع بیخدایی هستند. با اینکه شخص می تواند با آغاز از یک موضع فلسفی پایه، بیخدایی را نتیجه بگیرد، این روند را نمی توان معکوس کرد. نمی توان از بیخدایی شروع کرد و به یک باور فلسفی پایه رسید، زیرا بیخدایی می تواند در نظام های فلسفی بسیار متفاوت و ناهمسازی درج شده باشد (و چنین شده است).

(ب) عنوان بیخدا نشانگر مخالفت فرد با تئیسیم است. این عنوان به منزله ی موافقت با دیگر بیخدا ها، یا تأیید نظرات آنان نیست.

پیوند دادن بیخدا ها با یک دسته باورها، به ویژه باورهای اخلاقی و سیاسی، به تئیسیم ها امکان می دهد که بیخدا ها را یک کاسه کنند، و حاصل این می شود که انگار معتقدات یک بیخدا با دیگر بیخدا ها هیچ فرقی دارد. و در اینجا با اتهام بسیار رایج "جرم توسط تداعی" مواجه می شویم. از آنجا که کمونیست ها مشهور به بیخدایی هستند، برخی بیخدا ها محاجه می کنند که باید میان بیخدا ها و کمونیسم ارتباطی باشد. نکته در اینجاست که کمونیسم به نوعی پیامد منطقی بیخدایی محسوب می شود، لذا بیخدا مجبور می شود در برابر این اتهام که یک کمونیست نهانی است از خودش دفاع کند. امروزه دیگر اتهام نابخردانه و بسیار غیرمنصفانه ی پیوند دادن بیخدایی با کمونیسم چندان اقبالی نمی یابد و دیگر به ندرت کسی جز سیاستمداران محافظه کار این وصله را به کسی می چسباند. اما گاهی فیلسوفان دینی در تلاش برای بی اعتبار کردن بیخدایی، در اصل همین شیوه را به کار می گیرند. الاهیون عالی مقام، گاهی بیخدایی را با اگزیستانسیالیسم - که تعبیری بدبینانه از وجود طرح می کند - مرتبط می کنند و آنگاه به این نتیجه می رسند که بیخدایی به دیدگاه بدبینانه ای درباره ی جهان منجر می شود. انگار بهترین شیوه ی متقاعد کردن مردم به اینکه بیخدا نشوند، این است که آنان را از بیخدایی بترسانیم.

با اینکه برخی بیخدا ها کمونیست هستند، و برخی هم اگزیستانسیالیست اند، اما این حقیقت هیچ دخلی به بیخدایی یا دیگر بیخدا ها ندارد. ممکن است که یک مسیحی هم، مانند یک بیخدا، به وجود پربان معتقد نباشد - اما این فقدان این باور هیچ وجه مشترک دیگری میان این دو ایجاد نمی کند. در مورد بیخدایی نیز به همین ترتیب است.

درست همانطور که ممکن است که یک تئیسیم با تئیسیم دیگر اختلاف نظرهای عمده ای داشته باشد، بیخدا ها هم می توانند بر سر مسائل اساسی با هم اختلاف نظر داشته باشند. یک بیخدا می تواند کاپیتالیست باشد یا کمونیست، عینیت گرای اخلاقی باشد یا ذهنیت گرا، تولید کننده باشد یا انگل، آدم شریفی باشد یا دزد، دارای سلامت روانی باشد یا روان نژند. تنها چیزی که با بیخدایی ناسازگار است، تئیسیم است.

(ج) بسیاری از دینداران، در بحث با بیخدا ها از یک رویه ی عام تبعیت می کنند: اگر همه ی کوشش ها به بن بست رسید، به روانکاوی پرداز. اگر نتوانستی بیخدا را در قلمرو فکر شکست دهی، روان درمانگر او بشو. با او ابراز همدلی کن، او را از عقده های نهانی اش مطلع کن. عقده هایی که باعث شده اند که خدا را انکار کند. و، مهم تر از همه، به او اطمینان بده که سعادت و خرسندی در کلیسای محل در انتظار اوست.

فیلسوفی از "میل طبیعی بشر به خدا" سخن می گوید. میلی که "اگر ارضا نشود، به نومییدی محض می انجامد." فیلسوف دیگر اصرار دارد که اگر مردم تصمیم نگرفتند به خدا ایمان بیاورند، "هر قدر که هوشمند باشند، همان قدر اندوهگین می شوند"، زیرا جهانی بی خدا "به طرز شگرفی فاقد شادی است." یک الاهیدان آنقدر پیش می رود که می گوید "انسان بیخدا" مستلزم تناقض است.

سنت جان چریسوستوم لب مطلب این سنت دور و دراز را در این حکم خلاصه می کند که: "انسان بودن، از خدا خائف بودن است" ... خدا، کسی که مؤلف کتاب طبیعت است، جزئی از سرشت آدمی است. بنابراین، می توان گفت کسی که از خدا نمی ترسد فاقد نوعی وجود است، و سرشت او به نوعی انسانی نیست. از سوی دیگر او انسان است. مشکل در اینجا است.

به این ترتیب، بیخدا بودن فوراً بدل می شود به دون انسان بودن - دشنامی بر عرصه ی گیتی بودن، یک پارادوکس متحرک بودن، یا یک مشکل روانشناختی. به قول یک تئیسست "بی اعتقادی خللی در بالندگی است." یک روانشناس تأکید می کند که سلامت روانی "مستلزم داشتن روابط حسنه با خود، با دیگران، و با خداست" - دیدگاهی که به نظر تامس ساتس "همه ی بیخداها را شسته رفته در طبقه ی بیماران روانی می نشاند."

این الگوی غریب برای پیوند دادن خدا و سعادت از این قرار است: هر انسانی بنا به سرشت خود میل به خیر دارد، که موضوع سعادت است. خدا خیر مطلق، و خودبسنده است. بنابراین، هرکسی بنا به سرشت خود میل به خدا دارد، خدایی که جزئی از سرشت انسانی اوست. سعادت منتزع از خدا یک تناقض لغوی است. از این استدلال مشکوک، این نتیجه هم حاصل می شود که بیخدا با تعارضات درونی طاقت فرسا دست به گریبان است. او میل به سعادت دارد اما، با انکار خدا، خود سعادت را نفی می کند. بیخدایی به قسمی با خود، با سرشت خود، در جنگ است - و این وضع او را روان نژند می کند، اگر اسکیزوفرنیک نشود. این روانشناسی الاهیاتی، فرویدیسم کله پا شده است. در حالی که دینداران از کوشش روانشناسان برای فروکاستن تئیسیم به انگیزه های روانی آزرده شده اند، در اعمال همین راهکار برای برتری جستن بر بیخداها درنگ نمی کنند. هنگامی که یک تئیسست اظهار کند که به وجود ماوراء طبیعت باور دارد، این سخن عیناً از او پذیرفته می شود. اما اگر یک بیخدا اظهار کند که به خدا باور ندارد، اغلب با چنین واکنشی مواجه می شود که: "اوه، جدی که نمی گی!" یا: "متأسفم که اینقدر ناراحت هستی." یا: "امیدوارم نگرش منفی ات به زندگی تغییر کند."

همچنین بیخدا درمی یابد که این عدم باورش را به سن اش مربوط می کنند. اگر بیخدا جوان باشد، بی باوری اش را به طغیان جوانی و ناپختگی او نسبت می دهند - "مرحله" ای که امید می رود به زودی سپری شود. اگر بیخدا میانسال باشد، ریشه ی بی باوری اش را در ناکامی های زندگی روزمره، تلخی شکست ها، یا بیگانگی از خود و مردم می جویند. اگر بیخدا مسن باشد، بی باوری بیخدا با توهم زدگی، کلبی مسلکی و تنهایی، که گاهی همدم سال های آخر عمر است، توضیح داده می شود.

برخلاف آنچه که بسیاری از تئیسست ها دوست دارند بیاندیشند، بیخدایی نوعی طغیان عصبی یا بیماری روانی نیست. دینداران نمی توانند با محصور کردن بیخداها در یک آسایشگاه روانی در بسته، شر آنها را از جهان کم کنند. برچسب مشکل روانی زدن به بیخدایی، شانه ی ضعف است، تلاش مضحکی است برای گریز از پرسش های بنیادی در مورد صحت و سقم باور. آیا تئیسیم درست است؟ چه دلایلی برای باور به خدا وجود دارد؟ این ها پرسش های مهمی هستند که اگر تئیسست بخواهد به چالش با بیخدایی بپردازد باید به آنها پاسخ دهد. به علاوه، در اینکه سعادت و شادکامی را انگیزه ی باور به خدا می دانند،

بی صداقتی عظیمی نهفته است. تئیسیت هایی که سعادت را پاداش باور به خدا می دانند، به طرز زننده ای به عقلانیت و پی جویی حقیقت دهن کجی می کنند. حتی اگر تئیسیم به سعادت هم منجر می شد (که چنین نمی شود)، آن سعادت شاهی بر درستی آن نمی بود. بنابراین، روانشناختی کردن بیخدایی، ربطی به موضوع درستی تئیسیم یا بیخدایی ندارد. تئیسیتی که می کوشد با قرار دادن حقیقت در ذیل عواطف، بیخدایی را شکست دهد، ره به جایی نمی برد، بلکه فقط نشان می دهد که عقل آدمی را خوار می شمرد.

7. اهمیت بیخدایی

می توان ایراد گرفت که ما بیخدایی را به چیز بی مایه ای فروکاسته ایم. در رویکرد ما بیخدایی باوری ایجابی نیست و هیچ اصول سازنده ای مطرح نمی کند، پس چه ارزشی دارد؟ اگر بیخدایی را بتوان با عدم باور به پریان مقایسه کرد، اهمیت آن در چیست؟ چرا کل یک کتاب را به موضوعی بیهوده اختصاص داده ایم؟

اهمیت بیخدایی به خاطر اهمیت تئیسیم است. موضوع خدا، موضوعی پرت و انتزاعی نیست که تأثیر ناچیزی در زندگی آدمیان داشته باشد. بر عکس، خدا هسته ی ادیان غربی است - به ویژه ادیان سنت یهودی - مسیحی - و شامل نظامی از آموزه هاست که به هر شاخه ی مهمی از فلسفه ارتباط می یابند.

اگر کسی، مثل من، باور داشته باشد که تئیسیم نه تنها غلط است، بلکه برای بشر مهلک هم هست، آنگاه گزینش میان تئیسیم و بیخدایی اهمیتی شگرف می یابد. اگر تئیسیم را صرفاً یک ایده ی انتزاعی بدانیم، می توان آن را بدون بحث و جدل کنار نهاد. اما هنگامی که آن را زمینه ی مناسب اش بررسی کنیم - در چارچوب مضامین تاریخی، فرهنگی، فلسفی و روانشناختی آن - پرسش از باور به خدا از مهمترین موضوعات زمانه ی ما می شود. اگر هزاران سال پیش، یک فرقه ی پری - پرست تشکیل شده بود که آموزه ها و دینی برمبنای باور به پریان ایجاد می کرد - و اگر این آموزه ها سبب ضایعات گسترده می شدند - آنگاه نام این کتاب می توانست ردیه ای بر پریان باشد. از نظر تاریخی اما، خدا جاذبه ای بیش از پریان یافته است، پس ما امروزه در عوض ردیه پریان، از ردیه ای بر خدا بحث می کنیم.

اگرچه بیخدایی ویژگی سلبی دارد، لزوماً مخرب نیست. هنگامی که بیخدایی برای محو خرافات و اثرات مخرب آن به کار می رود، رویکردی نیکخواه و سازنده می یابد. هوا را پاکیزه می کند، چنان که بود، و در را به روی اصولی مثبت و فلسفه هایی می گشاید که بر پایه ی توانایی اندیشه و فهم بشری باشند و نه خرافات. یک اثر مخرب دین این است که مفاهیمی حیاتی، مانند اخلاق، سعادت و عشق را بر پایه ی قلمرو ماوراءطبیعتی قرار می دهد که برای ذهن و معرفت بشری دسترسی ناپذیر هستند. اخلاقیات و دین چنان در هم تنیده شده اند که بسیاری از مردم نمی توانند اخلاق طلاق گرفته از خدا را، حتی اصولاً، تصور کنند - و این وضع به این تصور می انجامد که بیخدایی نابودگر اخلاق است.

بیخدایی اما، نابودگر اخلاق نیست؛ نابودگر اخلاقیات ماوراءطبیعی است. به همین ترتیب، ائیسیم مخرب سعادت و عشق هم نیست؛ مخرب این ایده است که سعادت و عشق حقیقی را تنها در جهان دیگر می توان بدست آورد. بیخدایی این ایده ها را به زمین باز می گرداند، و در دسترس ذهن آدمی می گذارد. آن چه انسان پس از این می تواند بکند، به انتخاب خودش بستگی دارد. اگر کسی بدبینی و نهلیسم را جایگزین آنها کند، مسئولیت این انتخاب بر عهده ی خود اوست، نه بیخدایی.

بیخدایی با طرد هرگونه رجوع به ماوراءطبیعت - که در مورد معرفت آدمی، به معنای امور ناشناختنی است - می خواهد با عقل و فهم انسانی به مسائل پردازد؛ مسائل بشری را نمی توان به خدایی مرموز وانهاد.

اگر بیخدایی درست باشد، انسان تنهاست. خدایی نیست که به فکر بشر باشد، مراقب اش باشد، و سعادتش را تضمین کند. رسیدن به این اهداف تنها در حیطه ی اختیار خود بشر است. خودش باید به فکر خودش باشد. اگر می خواهد موفق شود، باید کار کند. اگر می خواهد کامیاب باشد، باید برای حصول کامیابی بکوشد. به نظر برخی، جهان بی خدا منظره ی هولناکی است؛ بعضی هم آن را بسیار شاداب می یابند، چالشی طربناک. اینکه شخص چگونه به بیخدایی واکنش نشان می دهد تنها به خودش بستگی دارد - و به میزان خواست او برای پذیرش مسئولیت کنش ها و گزینش هایش.